**باسمه تعالی**

[***محقّق غروب شمس (استتار قرص یا زوال حمره مشرقیّه)*** 1](#_Toc474009533)

[***تعارض روایات*** 1](#_Toc474009534)

[**جمع مرحوم خویی** 1](#_Toc474009535)

[**مناقشه در روایات طائفه ثانیه** 2](#_Toc474009536)

[**روایت أول** 2](#_Toc474009537)

[**روایت دوم** 2](#_Toc474009538)

[**مناقشه در کلام مرحوم خویی نسبت به روایت دوم** 3](#_Toc474009539)

[**وجود اشکال دیگر در دلالت روایت دوم بر لزوم زوال حمره مشرقیه** 5](#_Toc474009540)

[**جواب مرحوم خویی از این اشکال** 5](#_Toc474009541)

[**تقویت جواب مرحوم خویی** 6](#_Toc474009542)

**موضوع**: کتاب الصلاۀ/اوقات فرائض /محقِّق غروب شمس/جمع بین روایات/جمع مرحوم خویی

**خلاصه مباحث گذشته:**

***محقّق غروب شمس (استتار قرص یا زوال حمره مشرقیّه)***

***تعارض روایات***

بحث در تعارض دو طائفه از روایات بود، در مورد این که آخر وقت نماز ظهر و عصر و أول وقت نماز مغرب و عشاء، استتار قرص خورشید است یا زوال حمره مشرقیه است.

**جمع مرحوم خویی**

**مرحوم خویی فرمودند:** به نظر ما جمع عرفی اقتضا می کند که بگوییم استتار قرص کافی است و روایات زوال حمره مشرقیه را باید توجیه کنیم: زیرا روایات استتار قرص، صریح در کفایت استتار قرص است و قابل حمل بر زوال حمره مشرقیه نیستند.

**این که در روایت آمده است:**

وَ عَنْهُ عَنِ الْمِيثَمِيِّ عَنْ أَبَانٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ الْفَضْلِ الْهَاشِمِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: ***كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ص يُصَلِّي الْمَغْرِبَ- حِينَ تَغِيبُ الشَّمْسُ حَيْثُ يَغِيبُ حَاجِبُهَا.[[1]](#footnote-1)***

که در تهذیب این گونه نقل می کند و در استبصار می گوید: «حتّی یغیب حاجبها». این تعبیر که وقتی ابروی خورشید غائب می شد حضرت نماز مغرب را می خواند قابل حمل براین نیست که مراد زوال حمره مشرقیه است که یک ربع بعد از استتار قرص است.

**مناقشه در روایات طائفه ثانیه**

**ایشان فرموده است:** لذا باید روایات مربوط به زوال حمره مشرقیه را توجیه کنیم؛

**روایت أول**

هم در سند و هم در دلالت مناقشه کرد. ما اشکال سندی را به لحاظ سهل بن زیاد پذیرفتیم ولی اشکال دلالی را قبول نکردیم.

**روایت دوم**

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ خَالِدٍ وَ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ بُرَيْدِ بْنِ مُعَاوِيَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ع قَالَ***: إِذَا غَابَتِ الْحُمْرَةُ مِنْ هَذَا الْجَانِبِ يَعْنِي مِنَ الْمَشْرِقِ- فَقَدْ غَابَتِ الشَّمْسُ مِنْ شَرْقِ الْأَرْضِ وَ غَرْبِهَا[[2]](#footnote-2)***

مستدلّ مثل محقّق همدانی گفت که اگر زوال حمره مشرقیه بشود خورشید از شرق و غرب زمین غائب شده است و وقت نماز مغرب هم همین زمان است.

**مرحوم خویی فرموده است:** أولاً سند این روایت ضعیف است: قاسم بن عروه توثیق ندارد. ثانیاً : ما مضمون این روایت را قبول داریم ولی اشکال ما به مشهور این است که ***إِذَا غَابَتِ الْحُمْرَةُ مِنْ هَذَا الْجَانِبِ يَعْنِي مِنَ الْمَشْرِقِ*** را مشرق مسامحی محاسبه می کنند در حالی که مشرق، ظهور در مشرق حقیقی دارد یعنی در همان جایی که خورشید طلوع می کند، نه این که مراد ربع الفلک باشد. و بالوجدان و با تجربه ای که ما کردیم به مجرّد استتار خورشید سیاهی ای در مطلع شمس پدید می آید و به مرور این سیاهی زیاد می شود و حمره در مشرق از بین می رود. یعنی وقتی از مشرق حقیقی حمره از بین برود و خط سیاه تشکیل شود غروب خورشید هم محقّق می شود و ربطی به این که حمره از بالای سر یا از ربع الفلک زائل بشود ندارد.

امام علیه السلام با توجه به این که زمین کروی بود و بین نقطه مشرق و مغرب تقابل است، وجود سیاهی در مطلع شمس را قرینه بر استتار قرص گرفته اند. با توجّه به این که خود استتار قرص به خاطر وجود کوه و ابر و مانند آن قابل تشخیص نیست لذا وجود سیاهی در مطلع حقیقی شمس را کاشف از استتار قرص قرار داده اند. لذا این روایت أدلّ بر کفایت استتار قرص است.

**بعد ایشان فرموده است:** اگر این بیان را نپذیرید و بگویید ظاهر روایت زوال حمره از مشرق عرفی است؛ مفاد روایت از قول مشهور هم بالاتر می شود زیرا مشهور می گویند از قمۀ الرأس حمره زائل شود هر چند در گوشه مشرق، حمره باقی باشد.

**مناقشه در کلام مرحوم خویی نسبت به روایت دوم**

**1-أما این که اگر بیان ما را نپذیرید این روایت از قول مشهور هم بالاتر می شود و همان قولی می شود که معروف نبود و صاحب عروه در مورد آن احتیاط کرد:**

این درست نیست: عرض کردیم که زوال حمره از جانب مشرق و ربع الفلک ملازم با زوال حمره از قمۀ الرأس است و صاحب عروه هم اشتباه کرده است که این دو را ملازم نگرفته است. این گونه نیست که سرخی از بالای سر از بین برود ولی در گوشه های مشرق که از خورشید دور تر است سرخی باقی باشد. و سیاهی که در مشرق حقیقی به وجود می آید در آخر به بالای سر می رسید و سرخی در نهایت از بالای سر از بین می رود. لذا این روایت دلیل بر قول مشهور می شود نه بر قولی که أوفق به احتیاط است که آقای خویی فرموده است لم یعرف قائله.

**2-أمّا فرمایش دیگر ایشان که فرمودند: مراد از «من هذا الجانب یعنی المشرق» مراد مشرق حقیقی است و مقارن با غروب آفتاب سیاهی در مشرق حقیقی به وجود می آید:**

**أولاً:** سیاهی ای که ایشان می گوید خلاف تجربه است. بله حمره مشرقیه با خط افق فاصله دارد ولی به مجرد استتار قرص خط سیاه در مطلع الشمس محقّق نمی شود و خلاف وجدان است. و حمره مشرقیه دقیقاً بالای مطلع الشمس نیست. شما هنگام غروب آفتاب ملاحظه کنید که این طور نیست یک خط سیاه بالای مطلع حقیقی شمس به مجرد استتار قرص پدید بیاید و نمی دانیم مرحوم خویی چگونه این را تجربه کرده اند. بله بین بخشی که حمره مشرقیه تشکیل می شود و بین انتهای خط افق فاصله است که رنگش مثل بقیه رنگ آسمان است و کِدِر است.

بخشی که حمره مشرقیه است با بخشی که مطلع الشمس است فاصله دارد. و مطلع الشمس این روز ها در جنوب شرقی است ولی حمره در جنوب شرقی نیست. و أصلاً این تصوّر درست نیست که به مجرّد استتار قرص سرخی در مطلع الشمس به سیاهی تبدیل می شود.

**ثانیاً:** این دقّت ها غیر عرفی است که بگوییم مراد از مشرق، خط باریک در انتهای افق و در جایی است که خورشید در صبح طلوع کرد. ظاهر این است که مشرق، کلّ ربع الفلک است.

**ثالثاً:** طبق بیان شما چرا امام فرمود «اذا غابت الحمره من هذا الجناب فقد غابت الشمس من شرق الأرض و غربها»: این تأکید نشان می دهد که ممکن است قبل از زوال حمره، خورشید از غرب زمین غروب نکرده باشد و تنها از شرق زمین غروب کرده باشد یا بر عکس، روشنایی در شرق زمین وجود دارد و خورشید هنوز از شرق زمین غروب نکرده است و خورشید موقعی از شرق زمین و غرب زمین غروب می کند که سرخی آن در مشرق از بین برود چون أثر خورشید هنوز روی مشرق وجود دارد و حمره مشرقیه أثر وجود خورشید است.

لذا ظاهر روایت این است که می خواهد حدّی را برای غروب شمس بیان کند و اگر اینی بود که آقای خویی فرموده اند که غروب شمس ملازم با سیاهی در مشرق حقیقی زمین است، نیازی به این تعبیر نبود. و ظاهر این تعبیر این است که تا حمره مشرقیه وجود دارد، خورشید کاملاً غروب نکرده است و روایت می خواهد یک مرتبه ای از غروب شمس را موضوع برای احکام قرار دهد و آن این که آن قدر پنهان شود که دیگر نورش هم بر مشرق نتابد. و انصاف این است که این روایت ظاهر در کلام مشهور است.

اگر بنا بود امام بیان کنند که غروب خورشید با سیاهی در نقطه حقیقیه مطلع شمس ملازمه دارد این تأکید که: اذا غابت من شرق الأرض و غربها برای چه بود؟ لذا این روایت می خواهد بگوید که تا حمره مشرقیه است خورشید به طور کامل پنهان نشده است و عرف عام فکر می کند خورشید پنهان شده است. اگر استتار قرص کافی بود می گفت: غابت الشمس من غرب الأرض. آقای خویی سیاهی در مشرق را ملازم با سقوط قرص می داند. و ایشان می گوید سقوط قرص من شرق الأرض و غربها به این معنا است که از منطقه شما خورشید غائب شود وگرنه زمین کروی است و هر آن یک جا طلوع و یک جا غروب می کند. یعنی وقتی سیاهی در مشرق ایجاد می شود خورشید حتّی از پشت کوه و پشت ابر هم غائب شده است. ما می گوییم این خلاف ظاهر است و ظاهر مشرق در روایت، مشرق عرفی است نه خط سیاه در مطلع الشمس بر فرض اگر هنگام استتار قرص تشکیل شود. و نیز اگر حضرت می خواست این را بفرماید چرا فرمود من شرق الأرض و غربها؟ عرف که معنای غیبوبت خورشید را می داند و می داند اگر پشت کوه قرار بگیرد خورشید غروب نکرده است خصوصاً برخی موارد یک ساعت زودتر از غروب خورشید پشت کوه می رود. پس چه لزومی داشت حضرت این جمله را با این قید اضافی بفرمایند. لذا ظاهر این است که روایت می خواهد نکته ای اضافی بیان کند که اگر خورشید بر جوّ زمین بر مشرق بتابد هنوز غروب نکرده است و این دقیقاً همان نظر مشهور است.

**3-و أمّا این که ایشان فرمودند روایت ضعیف السند است:**

می گوییم قاسم بن عروه ثقه است زیرا از مشایخ ابن أبی عمیر است و از مشاهیری است که لم یرد فیه قدح که طبق مبنای استاد از أمارات وثاقت است.

**وجود اشکال دیگر در دلالت روایت دوم بر لزوم زوال حمره مشرقیه**

**بله اشکال دیگری به روایت مطرح شده است**: احتمال دارد این تعبیر در روایت از باب أماره ظاهریّه باشد: یعنی برای وجود علمی غروب شمس ضابط تعیین شده است، یعنی هر گاه حمره مشرقیه زائل شود یقیناً خورشید غروب کرده است و در قدیم ساعت نبوده است که لحظه غروب آفتاب را بدانند و نمی توانند بفهمند خورشید غروب کرده است و لذا وقتی حمره زائل می شد یقین به غروب پیدا می کردند. نه این که ذهاب حمره مشرقیه سبب ثبوتی برای غروب آفتاب باشد بلکه أماره اثباتیه است یعنی صددرصد یقین پیدا می کنیم که غروب شده است. بله گاهی در زمین مسطّح است و خورشید را در افق می بیند و نیاز به أماره نداریم ولی در خیلی از أماکن که کوهستانی است یا هوا ابری است انسان شک می کند و نیازمند أماره است.

**این اشکال شبیه این است که**: اگر کسی به شما بگوید: «اذا استطعمک زید فهو جائع» یعنی زید عفیف النفس است و اگر تقاضای غذا کند یقیناً گرسنه است هر چند ممکن است تقاضا نکند و گرسنه هم باشد.

**جواب مرحوم خویی از این اشکال**

**مرحوم خویی فرموده است**: یا اشکال ما را قبول می کنید که مراد از مشرق، مشرق حقیقی است. و اگر قبول نکنید با این اشکال شما نمی توان نظر مشهور را باطل کرد زیرا ظاهر این روایت مقارنت است:

در مثال «اذا استطعمک زید فهو جائع» قرینه داریم. تقاضای غذا که دلیل بر گرسنگی نیست و تنها کاشف از گرسنگی است. ولی در روایت محل بحث، ظاهر آن مقارنت است یعنی با همین زوال حمره مشرقیه آفتاب از شرق و غرب زمین غروب می کند. و زوال حمره مشرقیه سبب این مرتبه از غروب شمس است. و غروب شمسی هم داریم که عرفی است و مقداری قبل از زوال حمره مشرقیه است ولی شارع مرتبه دیگری را سبب دخول وقت مغرب قرار داده است.

**تقویت جواب مرحوم خویی**

به نظر ما: اگر این جمله «من شرق الأرض و غربها» نبود و تنها این گونه بود که «اذا ذهبت الحمره من هذا الجانب فقد غابت الشمس» واقعاً این اشکالی که کرده اند که شاید زوال حمره مشرقیه کاشف از غروب شمس باشد اشکال قوی ای بود: زیرا برای عرف روشن است که زوال حمره مشرقیه معلول غروب شمس است. و فهم عرف قرینه بر این است که مراد کاشف از غروب شمس است و سبب واقعی غروب مراد نیست. مثلاً اگر به عرف بگویند اگر اتاق گرم شود معلوم می شود که بخاری روشن شده است: هیچ کس نمی گوید گرما سبب روشن شدن بخاری است. و در این جا هم وقتی گفته می شود: اگر حمره از مشرق از بین برود خورشید غروب کرده است که مردم می فهمند غروب خورشید قبل از ذهاب حمره مشرقیه است. عرف می داند زوال حمره مشرقیه معلول غروب شمس است و معلول کاشف از علّت است. فقط مشکل در این روایت این ذیل است که«من شرق الأرض و غربها». و جالب این است که در در نقل دیگر در تهذیب: فقد غربت الشمس من شرق الأرض دارد که دیگر دلالت آن بر نظر مشهور روشن است زیرا فقد غربت الشمس نگفت. یعنی تا زوال حمره مشرقیه نشود خورشید از مشرق غروب نکرده است و تنها از مغرب غروب کرده است و سرخی دلیل بر وجود خورشید است.

به تعبیر مرحوم بروجردی این روایت مفسّر روایات غروب شمس است که می گوید مراد از غروب شمس این مرتبه از روایات است. البته با روایتی که می گوید: «حیث یغیب حاجبها» معارض می کند ولی انکار دلالت این روایت برید بر نظر مشهور صحیح نیست. و حقّ با مرحوم بروجردی و امام قدس سرهما است. و معارضه را در پایان بررسی روایات بررسی می کنیم.

1. وسائل الشيعة، ج‌4، ص: 182‌ [↑](#footnote-ref-1)
2. وسائل الشيعة، ج‌4، ص: 172‌ [↑](#footnote-ref-2)